

# یاقوت کبود

---

سه گانه‌ی سنگ‌های قیمتی - جلد دوم

---

## کرستین گیر

ترجمه‌ی

حسین تهرانی

www.ketab.ir



انتشارات مروارید

|                         |                                                     |
|-------------------------|-----------------------------------------------------|
| سرشناسه:                | گیر، کرسٹین، ۱۹۶۶-م.                                |
|                         | Gier, Kerstin, 1966                                 |
| عنوان و نام پدیدآور:    | یاقوت کبود (زمان)/ کرسٹین گیر؛ ترجمه‌ی حسین تهرانی. |
| مشخصات نشر:             | تهران: انتشارات مروارید، ۱۴۰۰.                      |
| مشخصات ظاهری:           | ۲۷۷ ص                                               |
| فروست:                  | سه‌گانه‌ی سنگ‌های قیمتی؛ جلد دوم.                   |
| شابک:                   | 978-964-191-943-8                                   |
| وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا |                                                     |
| یادداشت:                | عنوان اصلی: Saphirblau                              |
| موضوع:                  | داستان‌های نوجوانان آلمانی - قرن ۲۱ م               |
| موضوع:                  | Young adult fiction, German - 21th century          |
| شناسه افزوده:           | تهرانی، حسین، ۱۳۴۱-، مترجم                          |
| رده‌بندی کنگره:         | PT ۲۷۱۲                                             |
| رده‌بندی دیویی:         | [ج] ۸۳۳/۹۲                                          |
| شماره کتابشناسی ملی:    | ۸۴۶۷۶۸۵                                             |



انتشارات مروارید

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۱۸۸/ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵  
دستر: ۰۸۶۶-۶۶۴۰-۴۶-۶۶۴۱۳۰۴۶-۶۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۰۲۷-۶۶۴۸۴۰۲۷ فروشگاه: ۶۶۴۶۷۸۴۸

<https://instagram.com/morvaridpub> - <https://telegram.me/morvaridpub>

[www.morvarid.pub](http://www.morvarid.pub)



## یاقوت کبود

سه‌گانه‌ی سنگ‌های قیمتی - جلد دوم

کرسٹین گیر

ترجمه‌ی حسین تهرانی

تولید فنی: الناز ایلی

صفحه‌آرایی: تینا حسامی

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۰

چاپخانه: کارنگ

تیراژ ۵۵۰

شابک ۸-۹۴۳-۱۹۱-۹۶۴-۹۷۸-978-964-191-943-8

شابک دوره ۱-۹۴۲-۱۹۱-۹۶۴-۹۷۸-978-964-191-942-1

قیمت دوره: ۲۶۰۰۰۰ تومان

## مقدمه

لندن، چهاردهم مه ۱۶۰۲

کوچه پس کوچه‌های سات‌ارک<sup>۱</sup> تاریک بودند، تاریک و خلوت. بوی جلبک، فاضلاب و ماهی‌های مرده در هوا معلق بود. مرد ناخواسته دست زن را محکم‌تر فشار داد و او را دنبال خودش کشاند. گفت: «بهتر بود مستقیم از کنار رودخانه حرکت می‌کردیم. آدم در این کوچه پس کوچه‌ها حتماً گم می‌شود.»

«بله، در ضمن در هر گوشه و کنار یک دزد یا یک قاتل کمین کرده است.» در صدای زن خوشی موج می‌زد. «فوق‌العاده است، مگر نه؟ این‌جا بودن هزار بار بهتر است از علاف نشستن در یک زیرزمین بدبو و انجام تکالیف مدرسه!» زن پیراهن سنگینش را جمع کرد و با سرعت به رفتن ادامه داد.

مرد ناخودآگاه لبخند زد. استعداد لوسی در مثبت نشان دادن اوضاع در هر زمان و تحت هر شرایطی، خارق‌العاده بود. حتی دوران طلایی انگلستان، چیزی که در این لحظه شایسته‌ی نامش نبود و نسبتاً تیره‌وتر به نظر می‌رسید، نمی‌توانست او را به وحشت بیندازد، تازه از آن خوشش هم می‌آمد.

«به هر حال کمک بزرگی بود. جای فوق‌العاده‌ای نصیب‌مان شد.»

دوان دوان به پل لندن رسیدند. لوسی درست مثل موقع رفتن، ایستاد و می‌خواست درباره‌ی خانه‌هایی نظر بدهد که پل بر فراز آن‌ها ساخته شده بود.

ولی مرد او را دنبال خودش کشاند. «هنوز یادت هست که آقای جرج چه گفت؛ اگر آدم برای مدت زیادی زیر یک پنجره بایستد، لگن ادرار را روی سرش خالی می‌کنند. ضمن این که جلب توجه می‌کنی!»

«آدم اصلاً متوجه نمی‌شود که روی پل ایستاده، درست مثل یک خیابان کاملاً عادی است. اوه، آن‌جا را نگاه کن، راهبندان! کم‌کم وقتش رسیده که چند پل دیگر بسازند.»

برخلاف کوچه پس‌کوچه‌ها، روی پل شلوغ بود، ولی ارابه‌ها، تخت‌های روان و کالسکه‌هایی که می‌خواستند به آن قسمت اسکله‌ی رودخانه‌ی تیمز بروند، حتی به‌اندازه‌ی یک متر هم از جایشان تکان نمی‌خوردند. از جلو صدای حرف زدن، لعن و نفرین و شیهه‌ی اسب‌ها به گوش می‌رسید، ولی دلیل راهبندان قابل تشخیص نبود. از پنجره‌ی یکی از درشکه‌هایی که آن‌جا بود، مردی با کلاه سیاه به بیرون خم شده بود. یقه‌ی سفید و شق‌ورقش تا گوش‌هایش می‌رسید.

به زبان فرانسوی از درشکه‌ران پرسید: «راه دیگری وجود ندارد تا خودمان را به آن سمت این رودخانه‌ی بدبو برسانیم؟»

درشکه‌ران جواب منفی داد. «حتی اگر راه دیگری هم وجود داشته باشد، نمی‌توانیم دور بزنیم. ما این‌جا گیر کرده‌ایم، می‌روم جلو ببینم چه اتفاقی افتاده. حتماً راه به‌زودی باز می‌شود، آقا.»

مرد غرولندکنان سرش را همراه با کلاه و یقه داخل درشکه کرد، درشکه‌چی هم پیاده شد و از میان جمعیت راه باز کرد.

لوسی که به وجد آمده بود، نجواکنان گفت: «شنیدی، پل؟ این‌ها فرانسوی هستند! گردشگر هستند!»

«بله. بسیار عالی. ولی باید راه بیفتیم. زمان زیادی نداریم.» پل به‌طور مبهم به یاد آورد که جایی خوانده بود زمانی این پل خراب شده و پل جدید پانزده متر آن‌طرف‌تر ساخته شده بود. بنابراین، این‌جا محل مناسبی برای پرش زمانی نبود. دنبال درشکه‌چی فرانسوی رفتند، ولی کمی جلوتر، مردم و وسایل نقلیه طوری ازدحام کرده بودند که هیچ‌کس نمی‌توانست از آن‌جا رد شود.

زنی که جلوی آن‌ها ایستاده بود، به شخصی که معلوم نبود کی بود گفت: «شنیده‌ایم آن جلو ارابه‌ای که بارش روغن مایع است، آتش گرفته. اگر مواظب نباشند، دوباره کل پل را به آتش می‌کشند.»

پل زیر لب گفت: «ولی تا آن جا که می دانم، امروز نه.» و دست لوسی را گرفت. «بیا، برمی گردیم و آن طرف پل منتظر پرش زمانی می مانیم.»  
«شعار هنوز یادت هست؟ اگر موفق نشویم به موقع پرش زمانی کنیم، دوباره به آن احتیاج داریم.»

«یک چیزهایی در مایه ی کوتاه و لاوا.»

«گوتا کاوات لاپیدم، بی کله.» زن درحالی که نخودی می خندید، به مرد نگاه کرد. چشم های آبی اش از شدت لذت می درخشیدند. ناگهان به ذهن مرد خطور کرد که وقتی از برادرش فالک درباره ی زمان مناسب پرسیده بود، فالک چه جوابی به او داده بود. «من اگر جای تو باشم، وقت را با وراجی تلف نمی کنم. خیلی راحت انجامش می دهم. آن وقت اگر از طرف مقابل سیلی خوردم، اوضاع دستم می آید.»

طبیعتاً فالک می خواست بداند طرف مقابل کیست، ولی پل حوصله ی جروبجی را نداشت که با «خودت خوب می دانی رابطه ی بین دو ویلیه ها و مونترورها باید کاملاً از نوع رابطه ی کاری باشد!» شروع می شد و به «درضمن تمام دخترهای خانواده ی مونترور مثل بز، سرکش و ناآرام هستند و درنهایت یکی می شوند مثل لیدی آریستا» ختم می شد.

سرکش و ناآرام یعنی چه! شاید این مسئله شامل سایر دختران خانواده ی مونترور می شد، ولی قطعاً شامل لوسی نمی شد؛ لوسی ای که هر روز او را از نو شگفت زده می کرد، لوسی ای که به او اعتماد کرده و حرف هایی را زده بود که تابه حال به هیچ کس نگفته بود. لوسی ای که به معنای واقعی...  
مرد نفس عمیقی کشید.

لوسی پرسید: «چرا ایستادی؟» ولی پل همان لحظه سرش را خم کرد و لب هایش را به لب های لوسی فشارد. برای سه ثانیه وحشت داشت مبادا لوسی او را پس بزند، ولی بعد به نظر رسید لوسی بر غافلگیر شدن اولیه اش غلبه کرد و جواب بوسه ی او را داد، ابتدا کاملاً محتاطانه، بعد با انرژی بیشتر.

درواقع زمان برای این کار اصلاً مناسب نبود و درواقع آن ها کاملاً عجله داشتند، چون هر آن احتمال داشت پرش زمانی کنند و درواقع...

پل سومین «درواقع» را فراموش کرد. تنها چیزی که برایش به حساب می آمد، لوسی بود.